**خانواده پاسکوال دو آرته**

**غبرائی، فرهاد**

طی سالهای بلوای محور،سه تن از ظریف‏ترین نویسندگان که در زمرهء نفرین‏شدگان قرار داشتند،سلین در فرانسه،مالاپارته در- ایتالیا و کامیلوخوسه‏سلا در اسپانیا بودند.

سلین نهیلیستی بودست راستی،اما آنچه از او در ادبیات‏ قرن بیستم در دسترس مانده(حجمی چشمگیر)،نه در دستهای‏ ضد سامیها و جز آن،بلکه در دست همیشه پیشتازان، آوانگاردیستهای پاریس و نیویورک است.

مالاپارته آنارشیستی بود دست راستی در آغاز راه سنتی نوین‏ مردی علیه خودکامگی،و متعلق به آینده با کنشی منفی و کورکورانه،بی‏ریشه همچون آخرین بازماندهء اشراف،وگرچه تا سال 1931 از موسولینی جانبداری می‏کرد،نخستین کتاب‏ ضد فاشیستی را هم او نوشت.

سلا خرده‏مالکی بود در مادرید سرخ،که در آغاز جنگ‏ داخلی در سال 1936 در محله‏ای نادرست می‏زیست،محلهء حرفه‏ای‏ و بورژوایی باریود سالامانکا،و اگر از شهر خارج نشده و به قوای‏ لژیون خارجی میلان آسترای که شعار"زنده باد مرگ!"سر می‏داد،نپیوسته بود،به یقین با گلولهء کمیتهء کارگری کشته‏ می‏شد.در سواحل مدیترانه و در نارنجستانهای اطراف والنسیا در برابر قوای جمهوریخواه که توسط ارتش ایتالیا تحت فشار بودند، وارد خدمت شد.در همان منطقه بود که در آغاز سال 1937 نخستین آمریکاییها کشته شدند.

این سه نویسنده از حیث برخوردهای ضد و نقیض و سرکوب‏ شدن،تاریخ مشترکی دارند.کتابهای سلین در خود فرانسه و در کشورهای دیگر توقیف شد.کتابهای مالاپارته در"فهرست کتب‏ ممنوعه‏"جای گرفت و بعلاوه در هیمن کتاب پروندهء سیاسی‏ چشمگیری دارد،هر سه چاپ کتاب نخستینش توسط پلیس ایتالیا از بین رفت و کتاب ضد فاشیستی فن کودتا که در پاریس به انتشار رسید،در ایتالیا و آلمان ممنوع شد.در مورد سلا،چاپ کامل‏ کتاب کندو(که در سال 1954 در ایالات متحده با همین عنوان‏ منتشر شد)،تا سال 1962 میسر نشد،گرچه ابتدا یازده سال پیش‏ از آن به زبان اسپانیایی در بوئنوس آیرس چاپ شده بود.کتاب‏ حاضر،در چاپ دوم(بورگوس،1943)توسط مقامات سانسور، توقیف و از کتابفروشیها گردآوری شد.در چاپ چهارم آن‏ (بارسلون 1946)مقدمهء کتاب که توسط گرگوریو مارانیون نوشته‏ شده بود سانسور شد.

سلین،مالاپارته و سلا،سه نوسینده خشماگین و پر از خشونتند که از آنها به بدی یاد شده و حتی در زمینهء فضایل انسانی‏ بدزبان شناخته شده‏اند،اما سلین همواره پزشک فقرا بود،مالاپارته‏ خود را با تهیدست‏ترین و تیره‏روزترین مردم ناپل یکی می‏دانست، و سلا محرر عمومی ابلهان روستایی کاستیل و آدمکشان‏ اکسترمادورا بود.هیچ‏یک از این نویسندگان ستیزه‏جو خود را با سنت آزادی-برابری-برادری بیان نکرده و هیچ‏یک از آنان خود را با''توده‏های پست‏‘‘نویسندگان انتزاعی‏نویس‏''اجتماعی‏‘‘درگیر نکرده‏اند،هیچ‏یک از آنان مساوات‏طلب و جمع‏گرا (کلکتیویست)نبوده‏اند و هیچ‏یک از آنان نمی‏توانست دربارهء کارمندان یا حومه‏نشینان به آرامی کلامی بنویسد.

هر سهء آنها نویسندگان غیر معمول و رزمنده‏اند.نمی‏توان آنها را به ضد انقلاب یکی دانست.

خانوادهء پاسکوآل دوآرته در همان سالی چاپ شد که بیگانهء کامو(1942).شاید بی‏ارتباط نباشد که این هر دو کتاب در اطراف آدمکشی پوچ دور می‏زند.هر دو کتاب مانند دو ناقوس‏ بزرگ پرطنین بانگ خلئی معنوی را سر می‏دهند.نواهاشان به‏ خلوت،درندشت جان برمی‏خورد.بانگش از حیث جنس رساست، اما از حیث فراگیری میان تهی است.خلوت از حیث موسیقی به‏ مراتب بهتر از ازدحام پژواک می‏دهد.خلوتی از این دست،به‏ سیاهی در آفتاب می‏ماند،به قدرت و صلابت آفتابی سیاه.پس‏ پشت و در ورای هر دو کتاب،مغاک جنگی است که به اوج‏ رسیده و انزوای سوزان پس از آن.

خانوادهء پاسکوآل دوآرته بررسی روانکاوانه ترس است،خشونت‏ ترس.واضح‏تر بگوییم،خشونت ترس و کمرویی،احساس گناه‏ نسبت به هر دوی اینها.پاسکوآل تسخیرشده‏ای است بی‏هدف،و رویهمرفته بیش از قربانیانش احساس همدردی برمی‏انگیزد. داستانش داستان کارگر مزرعه‏ای است که(به خاطر پیروی از هوسهایش)از باغستانها و مزارع،از جنگلها و رودخانه کنار کشیده است.گذر فصلها مشامش را نمی‏نوازد(تنها بوی نهر،و بوی شلوار خود را حس می‏کند)،هیچ گلی را نمی‏بیند(منظرهء سفید پای لولا تنها قطعهء بصری به یادماندنی کتاب است)،و تنها صدایی که می‏شنود،صدای جغد،صدای سمبولی است.بوی نافذ مرگ در سرتاسر کتاب پراکنده است(که در کودکی هم‏ نمی‏توانست بی‏آن سر کند،چون خارج از حیطهء آن بو،''دلهرهء مرگ‏‘‘به جانش می‏افتاد).اما این همه تقریبا انتزاعی است،و صحنه‏های دیگری نیز هست که خلاف این است؛صحنهء اثاثهء اتاق‏ زفاف در مهمانخانهء ارزان قیمت و تماس پوست مادیان که چند لحظهء پس از آن خواهد مرد(که واکنشی نیمه حسی را به همراه‏ می‏آورد،از پوست زاکاریاس سخت‏تر بود).

این همه بی‏جان است،خالی از هرچه که انسانی است.قدرت‏ اثر در کنش ارادهء مایل فنا نهفته است.در صحنه‏ای که مادر پستان‏ بی‏حاصل پسرش را به دندان می‏کند،خوفی فوق تصور پنهان‏ است،پسری که از او پستان گرفته و اکنون یقین یافته است که‏ مادر را باید کشت.در چشم‏انداز مرده‏ای که در آن سگ شکاری‏ در اثر عزم قاتل یا در اثر تشنج عزم او با صورتی بی‏معنا کشته‏ می‏شود،درد آشوبزایی است.و وقتی که اسبی به انتقام عشق کشته‏ می‏شود،خشونتی حماسی و هراسناک،و در صحنه‏ای که فاسق‏ همسر تقریبا در اثر اشتباه کشته می‏شود،طنزی بی‏معنا و تلخ‏ وجود دارد.مختصر،در مورد خانوادهء پاسکوآل دوآرته،این قدر هست که بتوان آن را رمان نو فوق العاده‏ای دانست.

کامیلوخوسه سلا بی‏گمان یکی از بهترین رمان‏نویسان پس‏ از جنگ داخلی در اسپانیاست بخصوص،بهترین آنان که در اسپانیا مانده‏اند.صد البته نیازی به مقایسهء او با آن عده از نویسندگان مستعد در تبعید نیست که کارشان با همه خوبی از آثار سلا متمایز است.

اسپانیای سلا،کشوری که دوراننوین خود را با جنگ داخلی‏ آغاز می‏کند،اسپانیای جاودانه نیست.اسپانیای او اسپانیای‏ افسانه‏ها نیست،اسپانیای سنتها نیز نیست.نثر او حتی نثر بسیار شاعرانه‏اش در آثار متأخرش،در حیطهء زبان رسمی و گفتاری‏ اسپانیای افسانه‏ای و سنتی است.طعمها گرچه باروک است،اما صدا به طراوت زبان روستایی است.همواره به روانی زبان‏ روستاییان سالامانکا،شهریان مادرید،یا لات جوانمرد کاستیلی، زبان او آمیزهء زبان دون کیشوت و سانچو پانزات.

نخستین چاپ پاسکوآل دوآرته در مادرید و بورگوس در سال‏ 1942 صورت گرفت.دیگر چاپهای آن در بوئنوس آیرس، بارسلون،لیما و نیویورک انجام شد.در سال 1962 مجموعه آثار کامیلو خوسه سلا در بارسلون به چاپ رسید.در این مجموعه آثار، خانوادهء پاسکوآل دوآرته برای بار سیزدهم چاپ شد.

یادداشت مقدماتی کاتب

به گمانم زمان آن فرا رسیده باشد که خاطرات پاسکوآل دوآرته را برای‏ چاپ تحویل دهم.اگر پیشتر چنین می‏کردم شاید اقدام زیاده از حد شتابزده‏ای می‏بود.نمی‏خواستم در انتشارش شتاب به خرج دهم،چون‏ هرچیز به زمان خاص خود نیاز دارد،حتی تصحیح اغلاط املایی در دستنوشته.پذیرش و اجرای عجولانهء یک اقدام هیچ حاصلی دربرندارد. اما از سویی تا آنجا که به من مربوط می‏شود ممکن بود انتظار بیشتر بی‏دلیل باشد،زیرا هر کاری،وقتی آغاز شد،باید به فرجامی برسد و نتایج‏ مشخص شوند.

اوراقی را که من بدینجا انتقال داده‏ام،در اواسط سال 1939 در داروخانه‏ای در آلمندرالخو1یافتم(همینجا بگویم که خدا می‏داند چه کسی آنها را آنجا گذاشته بود!)و از همان روز تاکنون دربارهء آنها اندیشیده‏ام،به آنها سامان داده‏ام و نوشته‏ام،و به آنها معنا و مفهوم‏ بخشیده‏ام.دستنوشتهء اصلی تقریبا ناخوانا بود،چون خط نامرتب و صفحه‏ها شماره نخورده بود.هیچ‏گونه ترتیب و توالی نداشت.

مایلم در همین آغاز کاملا روشن کنم که روایتی که در اینجا به‏ خوانندهء کنجکاو ارائه می‏شود،جز از لحاظ انتقال کلمات به شکلی‏ خواندنی چیزی وامدار من نیست.من نه چیزی را اصلاح کرده‏ام و نه‏ چیزی افزوده‏ام،و داستان دوآرته را با تمام جزییات،حتی با رعایت‏ سبکش حفظ کرده‏ام.ترجیح داده‏ام برخی از قطعات را که بسیار خام‏ بودند،به جای بازنویسی حذف کنم؛البته این عمل خواننده را از برخی‏ جزییات بی‏اهمیت محروم می‏کند.اما در ندانستن آنها چیزی از بین‏ نمی‏رود.مزیت حذفهای من در این است که لزومی ندارد که خواننده به‏ هزار توی محرمیتهای منزجرکننده درافتد،محرمیتهایی که به جای آرایش به‏ پیرایش نیازمندند.

نگارندهء این صفحات،به نظر من،نمونه است،و شاید تنها دلیل من‏ برای بیرون آوردنش از تاریکی همین باشد.نمونه‏ای که نه برای پیروی، بلکه برای پرهیز از آن باید سرمشق قرار گیرد،نمونه‏ای که در برابرش‏ تردید به خود راه نمی‏دهیم،نمونه‏ای که در برابرش فقط می‏توان گفت:

«می‏بینید چه می‏کند؟درست عکس همان کاری که باید بکند.»

اما بگذاریم خود پاسکوآل دوآرته سخن بگوید،چون اوست که‏ سخنان جالب توجهی برای گفتن دارد.

(1). Almendralejo